

اوزان حق*

کم بیفتد اتفاقی این چنین

وقت وصل جان با جان آفرین

که به یک وقت و مکان دوجان رود

ازدو تن آزاد بر جانان رود

آن یکی سرباز و دیگر جان به کف

در دو راه مختلف با یک هدف

روح آن دو در ره پرواز شد

قفلها از هر دو پیکر باز شد

در ره پرواز هر دو میگریست

یک زخم دیگر ز شادی بهشت

چون رسیدند در فضای عرش او

لرزه بر اندام شان شد که نگو

ذات حق پرسید هر یک را ز نام

وز دلیل مرگ و آزادی ز نام

آن یکی گفت: من مسلمان بوده ام

در جهاد کفر جان را داده ام

با دلیری بسته کردم در تنم

سیر باروت را برای میهنم

با الله اکبر دادم انفجار

مکتب این ملحدین و آن کفار

ذات حق پرسید آن دیگر ز چون

از چه دادی جان شیرینت به خون

گفت من بودم یکی حامی خلق

تا بخوانند کودکان ما سبق

تا بدیدم این برادر را به راه

فهم کردم کو کند مارا تباه

چون به هرسو طفلکان پاک بود

وقت تفریح هر یکی بیبک بود

چو نظر کردم به آن نو باوه گان

حیفم آمد تا شوند بی روح و جان

رفتم و آغوش کردم این جوان

تا ستانم چهره و بزم را به جان

آن جبار و آن رحیم اندیشه کرد

انتحاری را به یکسو گوشه کرد

خود کشی امریست نا بخشودنی

علت و معلول ندارد این شنی

گفت دانی نقص کارت را کنون

یا که روحت تا هنوز است در جنون

گفت: ای حق من تو را خادم بودم

من پی حق در ره تو گم بودم

اینهمه از بهر تو من کرده ام

تا شوی راضی ز هر یک کرده ام

گفت حق: ای طفل نادان و غبی

از برای من چرا این کرده ای

من برای بنده هام جان داده ام

زنده را از بهر زیستن زاده ام

تو بجای من خدایی کرده ای

از حق خود پا درازی کرده ای

خود کش و در ضمن قاتل گشته ای

قاتل چند جان بسمل گشته ای

گر شود کوه ها همه ریگ روان

تخت عد لم بسته گردد بی گمان

آن دم آیند دستها بر گردنت

نفس های مرده گیرند دامن

بیگمان حق را ترازو میکنم

حق هر کس را به دستش مینهم

واقعه در لغمان در سال ۲۰۱۳ الهام بخش این شعر بود.

